

بررسی ادراک واقعیت و پذیرش خود و دیگران در غزلیات حافظ (براساس نظریه شخصیت / خودشکوفایی ابراهام مزلو)

دکتر علی اکبر باقری خلیلی * - منیره محرابی کالی **

چکیده

از دیرباز، متفکران دینی و فکری براساس مشرب‌های خاص خود، انسان حکیم، عاشق، مقتدر، ضعیف، خودشناخته و... را الگوی انسان کامل معرفی کرده‌اند. در قرن بیستم، با ظهور سه‌مکتب روان‌کاوی، رفتارگرایی و انسان‌گرایی، توجه به شخصیت انسان، جنبه‌های عینی‌تری به خود گرفت. ابراهام مزلو (۱۹۰۸-۱۹۷۰) بنیان‌گذار روان‌شناسی انسان‌گرا ضمن انتقاد شدید از دو مکتب مذکور، طبیعت انسان را نیک و پاک و خواستار شکوفایی توصیف کرده، به‌جای بررسی نمونه‌های معلول و رشدنیافته، بهترین نمونه‌های نوع انسان را مورد بررسی قرار داده، آن‌را شاخصه اصلی روان‌شناسی خود نموده است. او رفتارهای انسان را برانگیخته نیازها دانسته و برای او پنج سلسله نیاز ذکر کرده: ۱. نیازهای فیزیولوژیکی ۲. نیازهای ایمنی ۳. نیازهای عشق و تعلق ۴. نیاز به احترام ۵. نیاز به خودشکوفایی. مزلو خودشکوفایی را تحقق‌بخشیدن به خود در بالاترین سطح می‌داند و ویژگی‌های متعددی را برای افراد خودشکوفای مطرح می‌کند که در این مقاله دو ویژگی ادراک بهتر واقعیت و پذیرش خود، دیگران و طبیعت، در غزلیات حافظ مورد بررسی قرار گرفته است. از دیدگاه حافظ جهان پیچیده‌ترین راز و کشف آن بزرگ‌ترین واقعیت و به‌تعبیر مزلو شناخت هستی است. او با وجود شناخت ابعاد متعدد جهان و بی‌اعتباری و بی‌ثباتی نقش دوران، هرگز آن را به میل خود تفسیر نمی‌کند و گاه به‌جای ستیزه با آن، تسلیمش می‌گردد و زمانی نیز به اقتضای موقعیت، آشفستگی و بی‌نظمی پیشه می‌کند. خودپذیری او سه محور: الف) هنر شاعری ب) پذیرش مسئولیت اعمال پ) امیدواری را شامل می‌گردد و عدم حالت تدافعی و احساس گناه و شرمساری در مقابل کمبودها و کاستی‌های قابل اصلاح، مهم‌ترین موضوعات و ویژگی پذیرش خود، دیگران و طبیعت را تشکیل می‌دهند.

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مازندران aabagheri@umz.ac.ir

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مازندران

واژه‌های کلیدی

روان‌شناسی انسان‌گرا، مزلو، خودشکوفایی، درک واقعیت، پذیرش خود و دیگران، حافظ.

۱. درآمد

هدف عمده حضرت حق از آفرینش انسان، نیل به کمال بوده و با توجه به اهمیت تکامل در مناسبات فردی و جمعی، شخصیت سالم و انسان کامل از دیرباز مورد توجه متفکران مختلف قرار گرفته و هرکدام بر اساس مشرب خاص خویش، انسان حکیم، عاشق، مقتدر، ضعیف، خودشناس یا خودشناخته و... را الگوی انسان کامل معرفی کرده اند (مطهری، ۱۳۷۲: ۱۲۱-۱۳۷).

در قرن بیستم با ظهور سه نهضت: روان‌کاوی، رفتارگرایی و انسان‌گرایی، توجه به شخصیت انسان جنبه‌های عینی‌تر و واقعی‌تر به خودگرفت و از میان آن‌ها، روان‌شناسی انسان‌گرا به دلیل تمرکز بر طبیعت پاک و نیک انسان، نظر بسیاری از پژوهشگران را به خود جلب کرد (شاملو، ۱۳۸۸: ۱۳۹).

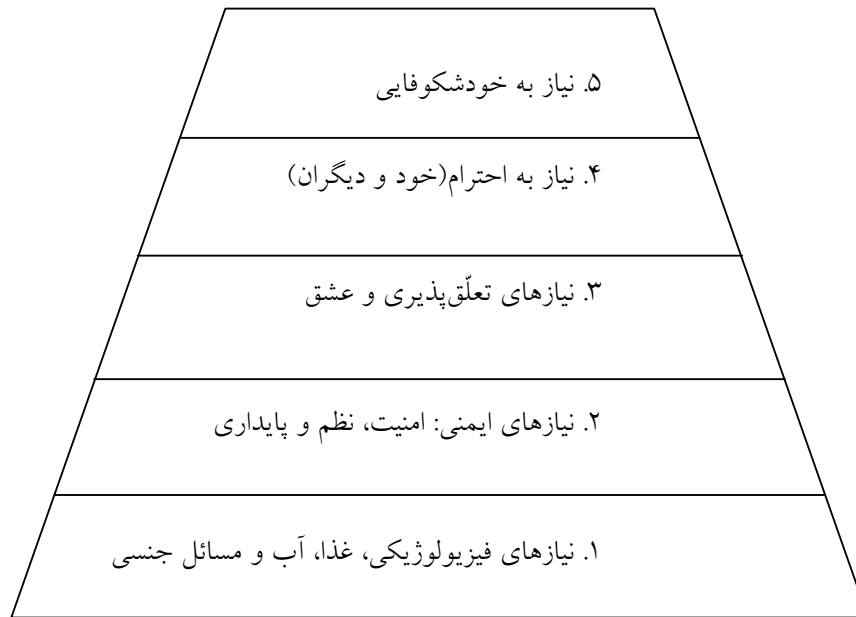
«آبراهام مازلو / مزلو (۱۹۰۸-۱۹۷۰) بنیان‌گذار و رهبر معنوی جنبش روان‌شناسی انسان‌گرا در نظر گرفته می‌شود. او قویاً از رفتارگرایی و روان‌کاوی؛ بخصوص رویکرد فروید به شخصیت انتقاد کرده است. به نظر مازلو، با بررسی فقط موارد نابهنجار انسان؛ یعنی افرادی که از نظر هیجانی آشفته هستند، روان‌شناسان ویژگی‌های مثبت انسان، چون خوشبختی، رضایت‌خاطر و آرامش ذهن را نادیده می‌گیرند. عبارتی که اغلب از مازلو نقل می‌شود، موضع او را خلاصه می‌کند: «بررسی نمونه‌های معلول، رشدنا یافته، ناپخته و ناسالم، تنها می‌تواند یک روان‌شناسی معلول را به بار آورد... بنابراین، رویکرد مازلو که بهترین نمونه‌های نوع انسان را ارزیابی می‌کند، ویژگی برجسته نظریه شخصیت اوست» (شولتز، ۱۳۸۵: ۳۳۸). او بی‌آن‌که شرارت‌ها و رذالت‌های برخی از افراد شرور را انکار کند، هم‌سو با متفکران اسلامی، عقیده دارد که ماهیت فطری انسان اساساً خوب، شایسته و مهربان است و شرارت، بخش ذاتی ماهیت او نیست؛ بلکه محصول محیط نامناسب می‌باشد و شخصیت براساس تعامل طبیعت و تربیت، وراثت و محیط، متغیرهای شخصی و موقعیتی تعیین می‌شود (همان، ۳۵۵-۳۵۶).

۲. مفاهیم نظری

۱-۲. سلسله‌مراتب نیازها

مزلو رفتار انسان را برانگیخته از نیازهای او دانسته و سلسله‌مراتبی از پنج نیاز فطری را برای او برمی‌شمرد که عبارتند از: (۱) نیازهای فیزیولوژیکی (۲) نیازهای ایمنی (۳) نیازهای عشق و تعلق (۴) نیاز به احترام (۵) نیاز به خودشکوفایی (مزلو، ۱۳۸۲: ۷۰-۸۳ / شولتز، ۱۳۸۵: ۳۴۱-۳۴۲).

«مازلو این نیازها را غریزی می‌دانست و منظور وی این بود که آن‌ها عوامل تعیین‌کننده ارثی محسوس دارند... این نیازها به ترتیب از قوی‌ترین تا ضعیف‌ترین آن‌ها مرتب شده‌اند. قبل از این‌که نیازهای بالاتر اهمیت پیدا کنند، نیازهای پایین‌تر باید حداقل تا اندازه‌ای ارضا شده باشند، برای مثال افراد گرسنه اشتیاقی به ارضاکردن نیاز سطح بالاتر احترام را احساس نمی‌کنند...» (شولتز، ۱۳۸۵: ۳۴۲).



مازلو معتقد بود به طور هم‌زمان فقط یک نیاز بر شخصیت انسان غالب خواهد بود، نه همه نیازها. چیرگی نیاز غالب وابسته به ارضای نیاز ماقبل آن در سلسله مراتب نیازهاست. او ویژگی‌هایی را برای نیازها قائل بود که عمده‌ترین آن‌ها باختصار عبارتند از:

- ۱- در سلسله مراتب نیازها، هرچه یک نیاز پایین‌تر باشد، قوی‌تر و تأثیر و تقدّم آن بیش‌تر است.
- ۲- نیازهای بالاتر، ضعیف‌ترند و بعدها در زندگی پدیدار می‌گردند.
- ۳- ارضای نیازهای بالاتر به دلیل احساس ضرورت کمتر، به تعویق می‌افتد. ناکامی در ارضای نیاز بالاتر تولید بحران نمی‌کند، درحالی‌که ناکامی در نیاز پایین‌تر، موجب بحران می‌گردد. از این رو، مازلو نیازهای پایین‌تر را به دلیل تولید کمبود، کمبود یا نیازهای کمبود می‌نامد.
- ۴- ارضای نیازهای بالاتر به سلامتی بهتر، زندگی طولانی‌تر و کارایی زیستی بهتر، منجر می‌گردد و خوشنودی، سعادت و احساس رضایت را در پی دارد. لذا، مازلو آن‌ها را نیازهای رشدی یا نیازهای هستی می‌خواند.
- ۵- ارضای نیازهای بالاتر بیش از نیازهای پایین به شرایط مناسب و مساعد (اجتماعی، اقتصادی و سیاسی) نیاز دارد (همان: ۳۴۳-۳۴۴).

۲-۲. فرایندها

مازلو در مقابل نیازهای اساسی، فرایندها را مطرح کرده و به دلیل اهمیت فوق‌العاده فرایندها، آن‌ها را ارزش‌های هستی نام نهاد. فرایندها حالت رشدی یا شاید هدف‌هایی هستند که افراد خودشکوفای برای دستیابی به آن‌ها تحوّل می‌یابند. فرایندها درحقیقت اساس کنش‌ها و واکنش‌ها را سامان می‌دهند و زلال‌ترین و ناب‌ترین مصادیق اخلاقیات و مهم‌ترین مؤلفه‌های هویت فرهنگی را شامل می‌گردند. ناکامی در ارضای فرایندها فرآسیب را تولید می‌کند که موجب کاهش رشد و نمو انسان یا مانع از آن می‌شود.

عمده‌ترین فرایندها عبارتند از: حقیقت، خوبی، زیبایی، وحدت، تمامیت، دوگانگی-تعالی، زنده بودن، یگانگی، کمال، الزام، تکمیل، قاطعیت، عدالت، نظم، سادگی، جامعیت، سهولت، شادی، خودبسنده‌گی و معناداری (شولتز، ۱۳۸۵: ۳۴۹-۳۵۰).

۲-۳. خودشکوفایی

خودشکوفایی یا نیاز به خودشکوفایی در بالاترین مرتبه از سلسله‌مراتب نیازهای مزلو قرار دارد و اگرچه از لحاظ انگیزشی ضعیف‌تر از بقیه می‌باشد؛ اما از لحاظ اهمیت، ارزشمندتر و والاتر از همه است، زیرا به اعتقاد مزلو، حتی اگر همه نیازها ارضا شوند، بدون ظهور خودشکوفایی اغلب بزودی نارضایی و بی‌قراری تازه‌ای به وجود خواهد آمد. بنابراین، «اگر موسیقیدان می‌خواهد در نهایت، در خود به آرامش برسد، بایستی آهنگ بسازد و به همین ترتیب، یک نقاش باید تابلو بکشد و یک شاعر باید بسراید. یک فرد هر چه که می‌تواند باشد، باید باشد. او باید با سرشت خودش صادق باشد. این نیاز را می‌توانیم نیاز به خودشکوفایی بنامیم؛ یعنی گرایش او در جهت شکوفاشدن آن چیزی که بالقوه در وی وجود دارد. این گرایش را می‌توان تمایل نسبت به تکوین تدریجی آن‌چه که ویژگی فردی شخص ایجاب می‌کند و شدن هرآن‌چه که شخص شایستگی شدنش را دارد، تعبیر کرد» (مزلو، ۱۳۷۲: ۸۳). از این رو، «خودشکوفایی، حداکثر تحقق و رضایت خاطر از استعدادها، امکانات و توانایی‌های ما را دربرمی‌گیرد... و در خودشکوفایی آن‌چه اهمیت دارد، تحقق‌بخشیدن به خود در بالاترین سطح است» (شولتز، ۱۳۸۵: ۳۴۶). بنابراین، مزلو الگویی از انسان کامل ارائه می‌نماید که «انسان خواستار تحقق خود» یا «انسان خودشکوفای» خوانده می‌شود، چنان‌که روان‌شناسان دیگر از این موضوع با تعبیر متفاوت یاد کرده‌اند، مثلاً آلپورت، انسان کامل را «شخصیت بالغ» و اریک فروم «شخصیت دارای جهت‌گیری بارور» می‌نامد (نوردبی، ۱۳۶۹: ۱۶۵).

مزلو برای تحقق خودشکوفایی، چند شرط ذکر می‌کند که عبارتند از:

- ۱- رهایی از قیدوبندهای اجتماعی و خودساخته.
 - ۲- عدم نگرانی و آشفتگی توسط نیازهای پایین‌تر.
 - ۳- اطمینان از خودانگاره‌مان نسبت به دیگران، چنان‌که دوست بداریم و دوست‌مان بدارند.
 - ۴- شناخت واقع‌بینانه از نیرومندی‌ها و ضعف‌ها و خوبی‌ها و بدی‌های خود.
- البته در سلسله‌مراتب نیازهای مزلو برای نیل به خودشکوفایی، اشتباهایی نیز وجود دارد، چنان‌که بعضی از افراد در راه آرمان خویش، همه‌چیز حتی جان‌شان را ایثار می‌کنند یا برخی از شخصیت‌های مذهبی، تمام اموال دنیوی خود را ترک یا انفاق می‌نمایند (همان).

۲-۳-۱. ویژگی‌های افراد خودشکوفای

مزلو برای شناخت ماهیت انسان، نمونه‌هایی از سالم‌ترین، رشدیافته‌ترین و خلاق‌ترین شخصیت‌ها، مانند: ابراهام لینکلن، انیشتین، ویلیام جیمز، گوته و... را انتخاب کرده و مورد مطالعه قرار داد و پس از آن، به تصویر چندبعدی از خودشکوفایی، مانند ویژگی‌ها، نقش فرایندها و رفتارهایی که منجر بدان می‌گردند و نیز علل ناتوانی و ناکامی در خودشکوفایی دست یافت (ظهوری‌ناو، ۱۳۸۷: ۹۵). اگرچه، او بدین نتیجه رسید که فقط شمار اندکی از افراد- حتی کم‌تر از یک درصد- «به تحقق خود دست می‌یابند، با این حال، خوش‌بینی خود را در این باره که مردم بیش‌تری می‌توانند به وضع مطلوب انسان کامل برسند، حفظ کرد» (شولتز، ۱۳۶۶: ۱۱۴).

ویژگی‌هایی که مزلو برای افراد خودشکوفافائل است، عبارتند از:

۱. درک بهتر واقعیت و برقراری رابطه سهل‌تر با آن.
۲. پذیرش (خود، دیگران و طبیعت).
۳. خودانگیزگی، سادگی، طبیعی بودن.
۴. مسأله‌مداری.
۵. کیفیت کناره‌گیری، نیاز به خلوت و تنهایی.
۶. خودمختاری، استقلال فرهنگ و محیط، اراده و عوامل فعال.
۷. تجربه عرفانی، تجربه اوج.
۸. استمرار تقدیر و تحسین.
۹. حس همدردی.
۱۰. روابط بین‌فردی.
۱۱. ساختارمنشی مردم‌گرا.
۱۲. تشخیص بین‌وسيله و هدف و بین نیک و بد.
۱۳. شوخ‌طبعی فلسفی و غیرخصمانه.
۱۴. خلأقیت.

۱۵. مقاومت در برابر فرهنگ‌پذیری، برتری نسبت به هر فرهنگ خاص (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۱۶-۲۳۸).

۳. روش پژوهش

روش این پژوهش توصیفی-تحلیلی است و در این روش، آن دسته از شعرهای حافظ که به توصیف واقعیت، پذیرش خود، دیگران و طبیعت می‌پردازند، اساس قرار گرفته‌اند؛ اما تکیه اصلی بر بیت‌هایی است که به صیغه اول شخص مفرد روایت شده یا تخلص حافظ در آن‌ها آمده و من شخصی حافظ بر من نوعی غلبه دارد.

۴. فرضیه پژوهش

شخصیت حافظ به استناد غزل‌هایش به گونه‌ای است که ظرفیت بررسی از دیدگاه روان‌شناسی انسان‌گرای مزلو را دارد و درک واقعیت، پذیرش خود، دیگران و طبیعت را می‌توان از عوامل مؤثر در فرایند خود شکوفایی یا تحقق شخصیت حافظ به شمار آورد.

۵. خواجه شمس‌الدین محمد، حافظ شیرازی

خواجه شمس‌الدین محمد، حافظ (م. ۷۹۲ه.ق.)، روایتگر سفر پرفراز و نشیب و آکنده از آفات و ناملايمات روح انسان در جستجوی طهارت و پاکی و علو و کمال اولیه است. اگرچه، روایت او از درون‌مایه‌های دینی، فلسفی، اجتماعی، فرهنگی و روانی و... برخوردار است؛ اما وجه‌تمایز اصلی او از دیگران، به‌کارگیری هنری‌ترین زبان و زیباترین صورخیال در بازتاب شور و شوق وافر انسان برای رشد و نمو و تعالی و تکامل شخصیت است. شخصیت سالم یا کامل از دیدگاه حافظ، موجودی متعادل و متوازن است که در ارضای هر دو دسته از نیازهای زمینی و آسمانی یا ناسوتی و لاهوتی می‌کوشد:

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد هر آن‌که سبب زنخدان شاهدهی نگزید

(حافظ، ۱۳۷۷: ۲۲۱)

اگر چه حافظ در تبیین شخصیت سالم از نمادهای خاص دارای رفتارهای متضاد سود می‌جوید؛ اما شخصیتی که خواجه شیراز از خود تصویر می‌کند، نیز صاحب مجموعه‌ای از صفات متناقض است که در تعامل با هم به تکامل او مدد می‌رسانند. این صفات بظاهر متناقض، دلالت بر تعادل و توازن حافظ شیرازی به عنوان شخصیت سالم و خودشکوفای دارند؛ یعنی شخصیتی که هم به ارضای نیازهای زمینی و آسمانی می‌اندیشد و هم به ویژگی‌های فردی و مؤلفه‌های اجتماعی پایبند است تا نیازهای خویش را ارضا کرده، استعدادها و توانمندی‌های خود را به بهترین شکل به ظهور رسانده و «خود» را به عالی‌ترین صورت تحقق بخشد.

به ترتیب، محور اصلی این مقاله بررسی دو ویژگی: ۱. درک واقعیت ۲. پذیرش خود، دیگران و طبیعت براساس نظریه شخصیت مزلو در غزلیات حافظ با تمرکز بر شخصیت خواجه شیراز و فارغ از هرگونه تأکید بر ویژگی‌های شخصیت‌هایی چون رند است که در بعضی از آثار حافظ پژوهی، الگویی از انسان کامل به شمار آمده‌اند.

۶. درک بهتر واقعیت

به اعتقاد مزلو «افراد خودشکوفای، دنیای خود، از جمله دیگران را بوضوح بصورت عینی می‌بینند، بدون این‌که پیش‌داوری‌ها یا پیش‌پنداری‌ها باعث سوگیری آن‌ها شود» (شولتز، ۱۳۸۵: ۳۵۱). این افراد «توانایی غیرمعمول در کشف شخصیت‌های جعلی، تقلبی و دغل‌کار و به‌طورکلی توانایی قضاوت در مورد افراد را به‌طور صحیح و شایسته (دارند)... آن‌ها گروهی هستند که قادرند، سریع‌تر و صحیح‌تر از دیگران واقعیت‌های پنهانی یا مغشوش را در هنر و موسیقی، امور عقلی، موضوعات علمی و امور اجتماعی و سیاسی ببینند... آن‌ها بیش‌تر در دنیای واقعی و در طبیعت زندگی می‌کنند تا در انبوهی از مفاهیم، افکار انتزاعی، انتظارات، باورها و کلیشه‌هایی که اکثر مردم آن‌ها را با دنیای واقعی اشتباه می‌گیرند... هربرت رید، بدرستی نوع ادراک افراد سالم را با اصطلاح «چشم معصوم» معرفی کرده است» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۱۶-۲۱۸).

درک و شناخت درست واقعیت در فرایند شکل‌گیری شخصیت از چنان اهمیتی برخوردار است که در فرق میان افراد سالم و روان‌نژند گفته‌اند «روان‌نژند از نظر عاطفی بیمار نیست؛ بلکه شیوه شناخت او نادرست است» (مزلو، ۱۳۶۶: ۱۸). از این‌رو، افراد خودشکوفای تصویری که از جهان و انسان ارائه می‌کنند، تصویر مبتنی بر شناخت درست از واقعیت است و می‌تواند مبنای تصمیم‌گیری‌ها قرار گیرد.

شعر حافظ «زاده خاطر اوست و اعماق شخصیت و ذهن و زبان و فراز و نشیب زمانه و زندگی او را نشان می‌دهد» (خرم‌شاهی، ۱۳۷۴: ۷۴). توانایی ادراک حافظ هم واقعیت‌های عینی را شامل می‌گردد و هم «واقعیت‌های ذهنی یا بین‌الذهانی» را (همان، ۷۷) و از این منظر، با خدا، جهان و انسان در ارتباط است و حافظ بویژه به تبیین رویکرد و موضع خود به‌عنوان نماد یک انسان، در برابر زندگی فردی و اجتماعی (سیاسی و فرهنگی) می‌پردازد. از این‌رو، درک حافظ از واقعیت و برقراری رابطه آسان‌تر با آن‌را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱) جهان پیچیده‌ترین راز و معمّاست (۱۳۰) و نه تنها بر همه کس گشوده نیست؛ بلکه کشف آن با عقل صرف نیز میسر

نمی‌باشد:

حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کم‌تر جو / که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

دور روزگار در شمار اسرار الهی است و کسی از آن باخبر نیست (۱۸۶) و تنها طریق وقوف بر اسرار وجود، حیرت و سرگشتگی در برابر دایره امکان است (رزاز، ۱۳۶۸، ۱/ ۳۲۲). شاید حافظ بدین شیوه از راز روزگار آگاهی می‌یابد و می‌گوید:

بدین شکرانه می‌بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم
(۲۶۷)

بنابراین، حافظ از بزرگ‌ترین واقعیت؛ یعنی جهان و روزگار آگاه است و «مزلو این ادراک عینی را شناخت هستی خوانده است» (شولتس، ۱۳۶۶: ۱۲۸).

۲) جهان چند چهره دارد و به عبارت دقیق‌تر، چند بعدی است و می‌توان آن را به قرار زیر خلاصه کرد:
الف) زیبایی و افسونگری: جهان بظاهر چون عروسی زیباست: «خوش عروسی ست جهان از ره صورت...» (۱۵۲)، «جمیله‌ای ست عروس جهان...» (۲۱۷) و بوستان جهان بویژه در فصل بهار به بهشت می‌ماند (۱۳۵) و معنی آب زندگی و روضه‌ارم، طرف جویبار و می خوشگوار است (۱۲۷). از این رو، باید از مواهب و زیبایی‌های آن نهایت بهره را برد:

کام‌بخشی گردون عمر در عوض دارد جهدکن که از دولت داد عیش بستانی
(۳۵۷)

بعلاوه، جهان افسونگر و نیرنگ‌باز است، ترحم در جبلت ندارد، پیررنا (۳۳۶) و فرهادکش است (۲۸۶)، با افسون و نیرنگش، انسان را از جان شیرین ملول می‌سازد (همان) و در کنار رعنائی و عشوه‌گری، مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود (۲۱۵). بنابراین، به دنبال مهرش نباید رفت و با عشوه‌هایش از راه منحرف نباید شد:

جهان پیررنا را ترحم در جبلت نیست زمهر او چه می‌جویی، درو همت چه می‌بندی
(۳۳۶)

ب) بی‌اعتباری و ناپایداری: حافظ از جهان با استعاره‌های «مقام مجازی» و «سراجۀ بازیچه» (۲۳۱) یاد کرده، جهان و کار جهان را از دیدگاه عقلی، بی‌ثبات و بی‌محل ارزیابی می‌کند (۱۱۸) و آن را به کارخانه درحال تغییر تشبیه نموده، بر ثباتش اعتماد نمی‌نماید (۲۰۲):

به چشم عقل درین رهگذار پر آشوب جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است
(۱۱۸)

او در داوری و صدور حکم بی‌ثباتی و بی‌اعتباری برای جهان بر ادراکات عقلی و تحقیقات مکرر و معتبرش اعتماد می‌ورزد و می‌گوید:

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
(۲۵۳)

نکته مهم این است که اگرچه او بی‌ثباتی نقش دوران را نمی‌پذیرد؛ ولی جهان را هم به میل خود تفسیر نکرده و از آن شکایت نمی‌کند و این یکی از ویژگی‌های اصلی افراد خودشکوفاست، چنان‌که مزلو در این باره می‌نویسد: «واقعیت را براساس آرزوها و امیال‌شان، ترس‌ها و اضطراب‌های‌شان تبیین نمی‌نمایند و به عبارت دیگر، خوش‌بینی یا بدبینی فردی‌شان را به کل جهان تعمیم نمی‌دهند» (مزلو، ۱۳۶۶: ۱۷):

حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی / چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت

(۳۵۰)

حافظ بی‌اعتباری و ناپایداری و بی‌وفایی و بدعهدی ذاتی و باطنی جهان و پایدار و وفادارنمایی عارضی و ظاهری آن‌را که از قلمرو ادراک آدمیان عادی دور است، مهم‌ترین دلایل کناره‌گیری و رهایی از آن می‌شناسد و آنچه بیش از این، اسباب رنجش خاطرش را فراهم می‌سازد، فناپذیری انسان و غفلت او از این بزرگ‌ترین واقعیت زندگی است. از دیدگاه حافظ، هر که به جهان آمد، نقش خرابی دارد (۱۰۶)، رحیل از این رباط دو در ضرورت بوده (۱۰۹) و «عاقبت منزل ما وادی خاموشان است» (۲۳۳)؛ زیرا بنیاد عمر برباد بوده (۱۱۴) و سرانجام هرکمال نیستی است (۱۰۹) و موضوعاتی از این دست، جبری اند و باید بدان‌ها رضا داد (۱۱۴). از این رو، ضمن پذیرش این واقعیت و آموزش آن به دیگران، توصیه می‌نماید که:

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است / پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است

(۱۱۸)

۳) حافظ مسائل سیاسی و اجتماعی عصرش را که در شمار نموده‌های مهم واقعیت‌های عینی می‌باشند، بخوبی درک می‌کند، چنان‌که از کران تا به کران را آکنده از لشکر ظلم می‌بیند (۱۲۰) و محتسب را تیز، و ایام را فتنه‌انگیز و زمانه را خون‌ریز (۱۱۶). بر اثر سلطه سخت محتسب و سایه سنگین تعصب‌های دینی او که زمانه را به «موسم ورع» و «روزگار پرهیز» (همان) تبدیل کرده و افراد بناچار خود را آن‌چنان می‌نمایند که نیستند، ساختارهای سازمانی درهم می‌شکنند و وحشت و ناامنی همه را مضطرب و بیمناک می‌گرداند. نتیجه چنین حاکمیتی، نهفتگی پری و کرشمه‌گری دیو (۱۲۷)، جلوس زاغ بر تخت بلبل (۱۵۵)، بازار گرمی خزف و شکسته‌شدن بازار لعل (۲۴۰) و در کوتاه‌سخن، سفله‌نوازی چرخ (۱۲۷) و دون‌پروری دهر (۲۴۱) است و اگر شاعر واقع‌بینی چون حافظ از شدت ترس، نتواند این همه فتنه و آشوب را به حاکمان وقت نسبت دهد و با به‌کارگیری شگردهایی چون استعاره، ایهام و نماد، آن‌ها را به چرخ، دهر و روزگار ... منسوب سازد، بسیار طبیعی و منطقی می‌نماید. به‌ترتیب، پیامدهای ناگوار ساختار سیاسی و اجتماعی چنین حکومت و دولتی این است که یاری و دوستی به آخر می‌آید، مهربانی و حق‌شناسی به پایان می‌رسد و بانگ مرغی بر نمی‌خیزد و ذوق مستی می‌گساران می‌خشکد (۱۸۵-۱۸۶). مروّت، نامی بی‌نشان می‌گردد، نه نشاط عیش درکس دیده می‌شود و نه درمان دل و نه درد دینی. نه حافظ را حضور درس خلوت است و نه دانشمند را علم‌الیقینی (۳۶۴). بنابراین، همه آن‌چه که به تعبیر مزلو فرانیاز قلمداد می‌گردند و عوامل رشد و نمو افراد و جامعه به‌شمار می‌آیند، ناپدید می‌شوند (شولتز، ۱۳۸۵: ۳۵) و مردم جز به نیازهای اولیه نمی‌اندیشند و برای ارضای آن‌ها هر خواریی را می‌پذیرند و هر جفایی را روا می‌دارند. از این رو، حافظ در چنان زمانه پر آشوبی، اعمال و واکنش‌های محتاطانه و عاقلانه (۱۱۶) را توصیه می‌نماید و حتی گاه برای جلوگیری از بدتر شدن اوضاع روزگار، تسلیم در برابر ستیزه آن‌را می‌پذیرد (۱۷۹) لیکن از ضرورت ایجاد تحوّل بنیادی هم غافل نمی‌گردد:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست / عالمی دیگر بیايد ساخت وز نو آدمی

(۳۵۶)

۴) یکی از ویژگی‌هایی که مزلو در ارتباط با درک بهتر واقعیت برای افراد خود شکوفا مطرح می‌کند، این است که

«آن‌ها می‌توانند هنگامی که وضعیت عینی کلی ایجاب کند، براحتی بی‌نظم، نامرتب، آشفته، مبهم، نامطمئن، متزلزل، بی‌دقت و نادرست باشند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۱۹). از این رو، پریشانی و آشفتگی و ابهام و ابهام از جمله موضوعاتی هستند که یکی از صبغه‌های اصلی اشعار حافظ را به خود اختصاص داده‌اند و او شاید براساس چنین مقتضیاتی در دربار پادشاهان و حاکمان رفت‌وآمد داشته، به مدح‌شان پرداخته و از توصیه آنان به مهر و خوبی و عدل و داد با مردم فروگذاری نکرده است.

علاوه بر این، چنین نیست که حافظ در تمام اوقات و حالات با نهایت آگاهی و هوشیاری و نزاکت و ادب عمل کرده باشد بلکه به صراحت بیان خود او، گاه صلاح را در بی‌ادبی می‌دیده:

هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه کنون که مست و خرابم صلاح بی‌ادبی ست
(۱۲۷)

و در مقابل نهیب حادثه و ورطه بلا، مست و ناهوشیار، و به عبارت دقیق‌تر، علی‌رغم حساسگری‌های عقل اقدام می‌کرده:

اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد
(۱۶۲)

و در برابر آشفتگی‌ها و بی‌نظمی‌های اوضاع فلک، نشاط و شادی پیشه می‌نموده است:

تا بی‌سروپا باشد اوضاع فلک زین دست در سر هوس ساقی دردست شراب‌اولی
(۳۵۲)

۷. پذیرش خود، دیگران و طبیعت

این ویژگی را می‌توان در چند نکته برجسته مورد بررسی قرار داد که عبارتند از:

۷-۱. پذیرش: مزلو بر آن است که «برای افراد سالم امکان‌پذیر است که خود و فطرت‌شان را بدون آزرده‌گی یا شکوه و شکایت و حتی بدون تفکر زیاد در باره موضوع، بپذیرند. آن‌ها می‌توانند فطرت بشری خودشان را با همه نقایصش و با همه تفاوت‌هایش با صورت‌مثالی، به شیوه واقعی و بدون این‌که واقعاً توجهی به آن داشته باشند، بپذیرند. ممکن است اگر بگوییم که آن‌ها از خود راضی هستند، برداشت نادرستی را موجب شویم... آن‌ها می‌توانند کاستی‌ها و گناهان، ضعف‌ها و شرارت‌های فطرت آدمی را به همان‌گونه که ویژگی‌های طبیعت را می‌پذیرند، بپذیرند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۱۹). «آن‌ها ضعف‌های دیگران و جامعه را در کل قبول می‌کنند» (شولتز، ۱۳۸۵: ۳۵۱) و «به‌طور کلی در برابر عیب‌های افرادی که می‌شناسند و در واقع در برابر نقاط ضعف نوع بشر، شکیبیا هستند» (شولتز، ۱۳۶۶: ۱۳۱). افراد خودشکوفای در برابر دنیا و کارکردهای آن، چون و چرا نمی‌کنند و حالتی از تسلیم بویژه در مقابل بیماری و مرگ در آن‌ها دیده می‌شود (مزلو، ۱۳۶۶: ۲۲-۲۳).

حافظ با همه هنرها و فضایی که دارد، هرگز تصویری بی‌عیب و نقص و بدون گناه و لغزش از خود ترسیم نکرده؛ بلکه گناهان و عیب‌هایش را می‌پذیرد و آن‌ها را جزو طبیعت انسان می‌داند:

این چه عیب است کزان عیب خلل خواهد بود و ربود نیز چه شد، مردم بی‌عیب کجاست
(۱۰۷)

و خود را نه تنها چنان که هست بلکه - از روی فروتنی - کم‌تر از آن چه که هست، معرفی می‌کند:

من اگر نند خراباتم و گگر زاهد شهر این متاعم که همی بینی و کم تر زینم

(۲۸۷)

اما از این نکته هم غافل نیست که فیض حق عام بوده و عامل محرومیت از آن، خود انسان است:

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

(۱۳۰)

به هر حال، «جهان بازتابی از خود ماست و تصویری که انسان از خویشتن در ذهن دارد، دقیقاً تعیین می‌کند که چه رفتارهایی از او سر خواهد زد... و منشأ تمام افکار و حرکات ما چگونه دیدن خویشتن است و ما همانی هستیم که معتقد به بودن آنیم و هدف تمام روان‌درمانی‌ها تغییر تصویری است که فرد از خویشتن دارد» (متیوس، ۱۳۸۴: ۱۷). بنابراین، خودشناسی یکی از بزرگ‌ترین رسالت‌های اوست؛ زیرا انسانی که برای خود عزت و ارزش قائل باشد، هرگز خود را به اعمال و حتی ذهنیت‌های منفی، مثل ریا و تزویر، دروغ و دزدی، رشوه و خیانت و... نمی‌آلاید و برعکس در جامعه‌ای که انسان حقیر و کوچک شمرده شود، چه بسا حرمت و عزت خود را از دست دهد و نتواند اخلاقی زندگی کند (ملکیان، ۱۳۸۵: ۲۶۹-۲۷۰). از این رو، حافظ خود را چنان که هست، می‌پذیرد و بدون این که عیب‌ها و گناهانش را کتمان کند، در صدد اصلاح آنان برمی‌آید و لذا، خودپذیری او را می‌توان در سه محور مورد بحث قرار داد: الف) هنر شاعری ب) پذیرش مسئولیت اعمال پ) امیدواری.

الف) هنر شاعری: حافظ با تأمل و تدبّر در فرهنگ ملی و دینی؛ بویژه قرآن مجید و دواوین اشعار، به هنر و حکمت والایی دست می‌یابد و با پیوند آن دو باهم، شعرش را بیت‌الغزل معرفت (۲۴۳) می‌گرداند، در دیوان غزل، صدرنشین می‌شود (۲۶۵) و شهره آفاق و زیارت‌گه رندان جهان (۲۰۴) می‌گردد. بنابراین، او در نهایت واقع‌بینی و خودباوری به ستایش این هنرش می‌پردازد: خود را در سخن، خازن گنج حکمت (۳۲۰)، خوش لهجه خوش آواز (۲۷۳)، شاعر ساحر (۲۶۷)؛ و شعرش را طرفه شاخ‌نبات (۱۱۵) و چوزر، عزیز وجود (۱۸۵) می‌خواند، چنان که آب لطف از نظمش می‌چکد (۱۳۹) و آب حیوان از منقار بلاغت زاغ کلکش. او با این شعر ترشیرین (۱۷۵)، پس از فتح عراق و فارس به تبریز و بغداد می‌اندیشد (۱۱۶). لذا، بر روی زمین، قبول دولتیان، نظمش را چو زر عزیز وجود می‌گرداند (۱۸۵) و در آسمان نیز، صفیرش هر شام و سحر از بام عرش می‌آید (۲۷۳) و قدسیان شعرش را از بر می‌کنند:

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

(۲۰۱)

و به خود می‌بالد که:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

(۲۰۵)

ب) پذیرش مسئولیت اعمال: چون افراد خود شکوفا در قیاس با دیگران شناخت بیش تری از خود دارند و انگیزه‌ها، هیجان‌ها، استعدادها و نقاط ضعف خود را بخوبی می‌شناسند (لان‌دین، ۱۳۷۸: ۳۲۳)، مسئولیت اعمال، عیب‌ها و ضعف‌های خود را می‌پذیرند و از اعتراف به آن‌ها نمی‌گریزند. حافظ از این که ایام شباب به غلط صرف شده و گلی از عیش نچیده، تأسف می‌خورد و می‌کوشد تا در پیری، آیین درست پیشه کرده، جبران مافات نماید (۱۰۴/۱۰۰). اگر

عشق ورزی و صنم پرستی (۱۵۶)، شرب مدام و میخوارگی، سرگشتگی و رندی (۱۱۹) به عنوان گناه محسوب می شوند، او از پذیرش آنها باکی ندارد؛ زیرا:

بر آن سرم که نوشم می و گناه نکنم
اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
(۲۲۹)

لیکن جای شکرش باقی است که دیگران و کمی فراتر، همگان که در این شهر مثل او هستند،

- «وان کس که چوماست درین شهر کدام است؟» (۱۱۹) - پاک و بی گناهند!

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه
هزارشکر که یاران شهر بی گنهند
(۲۰۲)

حافظ نه تنها بارها و بارها به گناه کاری و نامه سیاهی خود اقرار می کند؛ بلکه هیچ کس را سیاه نامه تر از خود نمی بیند:

سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
چگونه چون قلم دود دل به سر نرود
(۲۱۴)

اما گناهان او بیش تر جنبه شرعی داشته تا اخلاقی، و او «به دو گناه که حرمت جنبه شرعی اش بر جنبه عرفی اخلاقی عاطفی اش می چربد، گرایشی صمیمانه داشته است: شراب و شاهد» (خرم شاهی، ۱۳۶۸: ۳۶):

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
محتسب داند که من این کارها کم ترک کنم
(۲۸۰)

و بدون تکیه بر طاعات، بار گناهش را به دوش می گیرد:

حاش الله که نیم معتقد طاعت خویش
این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم
(۲۷۷)

از بی عملی ملول می گردد:

نه من ز بی عملی در جهان ملول و بس
ملالت علما هم ز علم بی عملی است
(۱۱۸)

و در کمال شجاعت اعتراف می نماید که

اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد
گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
(۱۰۸)

از این رو، او با پذیرش مسؤولیت اعمال خود، از دیگران ناله و فریاد نمی کند؛ بلکه به باز سازی خود می پردازد:

تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم
از که می نالی و فریاد چرا می داری
(۳۴۱)

پ) امیدواری

حافظ با این که خود را چنان که هست، می پذیرد و به گناهان خویش اعتراف می نماید؛ اما سخن جانان را هم بدون چون و چرا پذیرفته و در مقابل آن تسلیم می گردد:

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
(۱۴۰)

اگرچه تضاد میان این تسلیم و آن اختیار و اراده ارتکاب به گناه، او را به سوی مسئولیت‌پذیری اعمالش سوق می‌دهد؛ لیکن هرگز از گناهان و لغزش‌هایش مأیوس نگشته، همواره امیدوار باقی می‌ماند و معتقد است می‌توان با همت بلند به مقصود رسید:

عاقبت دست‌بدان سرو بلندش برسد هر که را در طلبت همت او قاصر نیست
(۱۲۹)

از این رو، خزینه دلش را به خط و خال گدایان نداده (۱۵۶)، آن را جایگاه گنج الهی (قرآن) ساخته (۲۷۳) و آشنای عشق می‌گردد و از گناهان نمی‌هراسد:

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت تا آشنای عشق شدم زاهل رحمت
(۲۶۱)

بر اساس همین نگرش، ضمن مرگان‌اندیشی و تسلیم در مقابل آن و اعتقاد به معاد، فردا، بهشت (۱۹۹) و شراب کوثر و حور را نصیب خود دانسته (۳۲۹) و می‌گوید:

هست امیدم که علی‌رغم عدو روز جزا فیض عفوش نهد بارگنه بر دوشم
(۲۷۷)

۲-۷. **عدم حالت تدافعی:** «افراد سالم خصوصیات ذیل را که در ارتباط تنگاتنگ با پذیرش خود و دیگران است، دارا می‌باشند:

۱- حالت تدافعی ندارند و برای حفظ خود صورتک به چهره نمی‌زنند و نقش بازی نمی‌کنند.

۲- با دیدن چنین ظاهرسازی‌هایی در نزد دیگران، دلزده و منزجر می‌شوند.

ریاکاری و سالوسی، سخن‌چینی و دورویی، خودنمایی و پررویی، نقش‌بازی کردن، سعی در تحت‌تأثیر قرار دادن دیگران به شیوه‌های مرسوم و کلیشه‌ای، چیزهایی هستند که به گونه‌ای غیر متعارف در نزد افراد سالم دیده نمی‌شوند» (مزلو، ۱۳۶۶: ۲۳-۲۴).

حافظ بر اساس دریافت درون‌متنی از سروده‌هایش، بدون هیچ‌گونه تردیدی دارای نقاب‌ها و صورتک‌های متعدد است و «حافظی»، «زاهدی» و «ملاطی» مهم‌ترین آن‌ها می‌باشند. آنچه اهمیت دارد، این است که نقاب‌های او متناسب با مناسبات و نقش‌های اجتماعی و مؤید تمایلات زندگی جمعی اوست و او هوشیارانه آن‌ها را برمی‌گزیند و به صورتک‌بودن‌شان آگاهی دارد و از آن‌ها تحت‌عنوان «نقش‌زدن» یاد می‌کند:

خرقه زهد و جام می‌گرچه نه در خور همند این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو
(۳۱۸)

اما نکته مهم این است که حافظ با نقاب و نقش خود یکی نمی‌شود؛ بلکه متناسب با موقعیت به بازی در آن نقش می‌پردازد و علاوه بر این که بسیار رندانه و هوشیارانه این موضوع را تأیید می‌نماید، تصوّر هرگونه فریب‌دادن و فریب‌خوردن را از ذهن‌ها می‌زداید:

مقصود از این معامله بازاری تیزی است نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم
(۲۷۲)

همین انگیزه بازارتیزی است که او را از روی شوخی به ایفای نقش حافظی در مجلسی و دُردی‌کشی در محفلی وا می‌دارد:

حافظم در مجلسی، دردی کشم در محفلی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم
(۲۸۵)

و هرگز آن‌ها را دستاویز سیادت خود نمی‌سازد:

من اگر نند خراباتم و گرزاهد شهر
این متاعم که همی‌بینی و کم‌تر زینم
(۲۸۷)

اگر صورتک او مقتضی ریا بوده یا او خود ریا می‌کرده، وقتی آماج انتقاد واقع می‌شود، حالت تدافعی نمی‌گیرد؛ بلکه آن‌را می‌پذیرد:

گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید
آفرین بر نفست باد که خوش‌بردی بوی
(۳۶۶)

و حداکثر حالت تدافعی او در مقابل چنین انتقاداتی، اقرار به سادگی برای رفع تصور غلط منتقد است:

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم
(۲۹۲)

علاوه بر این، از خطای خصم درمی‌گذرد و در مقابل سخن حق او جدال نمی‌کند:

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم برو
وربه حق گفت جدل با سخن حق نکنیم
(۲۹۹)

پذیرش دیگران از دیدگاه حافظ به معنی تأیید بی‌چون و چرای همگان نیست و از این رو، او نه تنها با ریاکاران و سودجویان هم سو نمی‌شود؛ بلکه از اعمال ظاهری و تصنعی و بویژه رفتارهای خلاف اخلاق که به فریب، تحقیر و سودجویی و... مردم منجر می‌گردد، بشدت گریزان است و به پیکار با آن‌ها؛ بویژه ریا برمی‌خیزد و بر همین اساس، اشعار و طنزهای انتقادی خود را سامان می‌بخشد. او غرور را عامل گمراهی (۱۳۸) دانسته و از آن می‌گریزد (۱۲۸)، از زهد خشک ملول می‌گردد (۱۵۴) و خرقة زهد و ریا را به دور می‌اندازد (۳۱۶)، نفاق و زرق را سبب سیاهی دل دانسته (۱۶۵)، از هرگونه شید و زرقی باز می‌گردد (۱۷۸) و دل‌ریایی را چاک می‌زند:

چاک خواهم زدن این دل‌ریایی چه کنم
روح را صحبت ناجنس عذابی ست‌الیم
(۲۹۳)

و با قاطعیت تمام از هم‌صحبتی اهل ریا دوری می‌جوید:

من وهم‌صحبتی اهل ریا دورم بار
از گرانان جهان رطل گران ما را بس
(۲۳۶)

از زهد ریا توبه کرده (۱۶۳)، از خانقاه به میخانه می‌رود (۱۸۹) و نهایت انزجار خود از ریا و ریاکاران را چنین بیان می‌کند:

باده‌نوشی که درو روی‌وریایی نبود
بهرتر از زهدفروشی که درو روی‌وریاست
(۱۰۶)

بنابراین، حافظ به جای دفاع از خود در برابر بدگویی و عیب‌جویی دیگران، آنان را به خودشناسی و کردار نیک فرا می‌خواند:

من اگر نیکم و گرید تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
(۱۳۶)

۳-۷. احساس گناه: «افراد سالم تنها در موارد ذیل احساس گناه، اضطراب، اندوه و تأسف می‌کنند:

- ۱- کمبودها یا کاستی‌های اصلاح‌شدنی، مانند تنبلی، بی‌فکری، از کوره‌در رفتن و آزار رساندن به دیگران.
 - ۲- بقایای سمج آسیب‌های روانی، مانند تعصب، حسادت و غبطه‌خوردن.
 - ۳- عادت ناپسند که به‌رغم استقلال نسبی‌شان از ساختمان شخصیت، می‌توانند ریشه‌های محکمی داشته باشند.
 - ۴- کاستی‌های فرهنگ یا گروهی که با آن هویت می‌یابند.
- به‌طور کلی می‌توان گفت افراد سالم از تفاوت میان آنچه می‌توانستند یا می‌باید باشند، احساس گناه و شرمساری می‌کنند» (مزلو، ۱۳۶۶: ۲۴-۲۵).

امساک، بخل، حرص، حسد، دروغ، فریب، غفلت و مردم‌آزاری و... از جمله کمبودها یا کاستی‌هایی هستند که حافظ ضمن انزجار از آن‌ها، همواره مردم را هم به اجتناب از آن‌ها تحریض می‌کند. از دیدگاه خواجه شیراز، کاستی‌های مذکور ریشه در جهل و ناآگاهی یا تعصب و تحجر دارند و او نیز مانند مزلو معتقد است که آن‌ها قابل اصلاح‌اند و لذا، آنچه حافظ را متأسف می‌سازد، عدم کوشش در جهت رفع نقایص فوق است.

حافظ مردم‌آزاری را بزرگ‌ترین گناه در شریعت (۱۳۴)، امساک را کفر طریقت (۲۵۴) و دروغ را سبب سیاه‌رویی می‌داند (۱۱۰). از نظر او حسادت عامل بدخواهی و بدگویی، و نتیجه آن، رنجیدگی دوستان است و لذا، حسود را تلویحاً احمق می‌خواند (۲۹۹) و به دلیل حماقت حاسد، از تیرکج‌انداز او غمی ندارد (۲۶۲) و به تأسی از آموزه‌های قرآنی توصیه می‌نماید که

غنمناک نباید بود از طعن حسود ای دل شاید که چو وایینی خیر تو درین باشد
(۱۸۲)

از دیدگاه حافظ منزل مقصود و سرچشمه وصال از دسترس دور است و فاصله میان طالب و مطلوب مانند بادیه و بیابان پرخطری است که باید هوشیار بود «تا غول بیابان نفریید به سرابت» (۱۰۴). از این رو، او همه فریبکاران و دغلبازان را به سامری و اعمال فریبکارانه‌شان را به بانگ گاو همانند کرده و انسان‌ها را از فریب‌خوردن آنان برحذر می‌دارد:

بانگ گاوی چه صدا بازدهد عشوہ مخر سامری کیست که دست از بدیضا ببرد
(۱۶۲)

یکی از بزرگ‌ترین کمبودهایی که حافظ آن‌را نتیجه عادت به زندگی روزمره و رضایت از لذت‌ها و خوشی‌های گذرا می‌داند، غفلت است. غفلت‌ستیزی حافظ منبث از دیدگاه فلسفی هستی‌شناسانه بر مدار ناپایداری دنیا و فناپذیری آدمیان است. از دیدگاه او غفلت در کمین همگان، حتی خود حافظ نشسته (۲۱۸) و بازی ایام او را از زدن شاه‌رخ غافل کرده است (۱۶۵) اما مهم غافل شدن نیست؛ بلکه غافل‌نماندن و بیداری از غفلت است. از این رو، هشدار می‌دهد که رهزن دهر برای ربودن کالای گرانبهای عمر نخوابیده و نباید از او ایمن شد؛ زیرا «اگر امروزه نبردست که فردا ببرد» (۱۶۱) و

در این ارتباط، افسوس خود از بی‌خبری انسان‌ها از «اجل» را با استعاره «خزان» چنین به تصویر می‌کشد:

باغبانا زخزان بی‌خبرت می‌بینم آه از آن روز که بادت گل‌رنا ببرد

(همان)

ولذا، هشدار می‌دهد که:

تاکی می‌صبح و شکرخواب بامداد هشیارگرد هان که گذشت اختیار عمر

(۲۲۸)

کاروان رفت تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که پرسوی چه کنی چون باشی

(۳۴۸)

بنابراین، آنچه درباره این نظر مزلو که «افراد سالم از تفاوت میان آنچه هستند و آنچه می‌توانستند یا می‌باید باشند، احساس گناه و شرمساری می‌کنند» (مزلو، ۱۳۶۶: ۲۵)، قابل طرح می‌باشد، این است که از دیدگاه حافظ افراد سالم آنچه می‌توانند و می‌باید باشند، رفتار توأم با فضایل و مکارم اخلاق و عروج بر عرش است؛ ولی آنچه که بیش‌تر مردم در آن به سر می‌برند، غفلت است:

تورا ز کنگره عرش می‌زنند صفر ندانمت که در این دامگه چه افتادست

(۱۱۴)

و زمانی که این آرزوی حافظ تحقق نمی‌یابد، نهایت تأسف و شرمساری‌اش را چنین بازگو می‌کند که:

چه شکرهاست در این شهر که قانع شده‌اند شاه‌بازان طریقت به‌مقام مگسی

(۳۴۶)

۸ نتیجه‌گیری

وجه‌تمایز اصلی سروده‌های حافظ از دیگران به‌کارگیری هنری‌ترین زبان و زیباترین صورخیال در بازتاب شور و شوق وافر انسان برای رشد و نمو و تعالی و تکامل شخصیت است. در بررسی دو ویژگی: ۱. درک بهتر واقعیت ۲. پذیرش خود، دیگران و طبیعت، براساس نظریه شخصیت / خودشکوفایی ابراهام مزلو در غزلیات حافظ می‌توان نتایج زیر را دریافت کرد:

۱- درک درست واقعیت و واکنش صحیح نسبت بدان از عوامل بسیار مؤثر در فرایند شکل‌گیری شخصیت و از نشانه‌های سلامت روان است و برعکس، روان‌نژندی بیماری است که از شیوه شناخت نادرست پدید می‌آید. بنابراین، درک درست واقعیت مبنای تصمیم‌گیری عمل‌کردهای حافظ است.

۲- از دیدگاه حافظ جهان پیچیده‌ترین راز و دور روزگار در شمار اسرار الهی است و تنها طریق وقوف بر آن، حیرت و سرگشتگی در برابر دایره امکان است و حافظ بدین شیوه از راز روزگار به‌عنوان بزرگ‌ترین واقعیت آگاهی می‌یابد. مزلو این ادراک عینی را شناخت هستی می‌نامد.

۳- جهان چندبعدی است و مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: الف) زیبایی و افسونگری: که باید از مواهب و زیبایی‌های جهان نهایت بهره را برد و از افسون و نیرنگش دوری جست. ب) بی‌اعتباری و ناپایداری: داوری و صدور حکم بی‌ثباتی و بی‌اعتباری جهان توسط حافظ، مبتنی بر ادراکات عقلی و تحقیقات مکرر و معتبر است و او هرگز جهان را به‌میل خود

- تفسیر نکرده و از آن شکایت نمی‌نماید؛ بلکه نتیجه‌گیری از این شناخت، اغتنام فرصت و گذران عمر به شادی است.
- ۴- درک درست حافظ از مسائل سیاسی و اجتماعی عصرش در شمار نمودهای مهم واقعیت‌های عینی است. اگرچه او بنا بر ملاحظات سیاسی غالباً از انتساب نامی‌ها و آشوب‌های زمانه به حاکمان وقت اجتناب می‌نماید؛ اما پیامدهای ناگوار آن را بخوبی به تصویر می‌کشد که مهم‌ترین آن، غفلت مردم از فرایندها و توجه به نیازهای اولیه است.
- ۵- مطابق منش افراد خودشکوفایه اقتضای واقعیت‌ها، حافظ در تمام اوقات و حالات با نهایت آگاهی و هوشیاری و نزاکت و ادب عمل نمی‌کند؛ بلکه گاه بی‌ادبی و آشفتگی پیشه می‌نماید.
- ۶- اگرچه حافظ صراحتاً به خودباوری، خودپذیری و خودارزشی‌اش اشاره می‌کند؛ اما هرگز تصویری بی‌عیب و نقص و بدون گناه و لغزش از خود ارائه نمی‌نماید.
- ۷- حافظ پذیرش خود را به‌طورکلی در سه‌محور مطرح می‌کند: الف) هنرشاعری ب) پذیرش مسئولیت اعمال پ) امیدواری.
- ۸- حافظ در پذیرش خود؛ بویژه پذیرش دیگران، حالت تدافعی نمی‌گیرد؛ بلکه آنان را چنان‌که هستند، می‌پذیرد. براین‌اساس، انتقاد دیگران به خود را قبول می‌کند، از خطای خصم درمی‌گذرد و در مقابل سخن حق وی، جدل نمی‌نماید. از اعمال ظاهری و تصنعی بیزاری می‌جوید و به‌جای دفاع از خود در برابر بدگویی و عیب‌جویی دیگران، آنان را به خودشناسی و کردار نیک فرا می‌خواند.
- ۹- آنچه افراد خودشکوفایه از جمله حافظ را به احساس گناه و شرمساری وا می‌دارد، کاستی‌ها و کمبودهای قابل اصلاح، مانند امساک، بخل، حرص، حسد، دروغ، فریب، غفلت و مردم‌آزاری می‌باشند که ریشه در جهل و ناآگاهی یا تعصب و تحجر دارند. از دیدگاه حافظ افراد سالم آنچه می‌توانند و می‌باید باشند، رفتار توأم با فضایل و مکارم اخلاق و عروج بر عرش است؛ ولی آن چه که بیشتر در آن به‌سر می‌برند، غفلت است.
- ۱۰- نگرش حافظ به واقعیت و شیوه استنتاجات او اساساً عقلی و فلسفی‌مآبانه است و هستی‌شناسی او را سامان می‌بخشد؛ اما بینش او در پذیرش خود، دیگران و طبیعت، مبتنی بر قابلیت‌ها و توانمندی‌های شخصی و شیوه تعامل با دیگران است و در اخلاق و رفتارهای فردی و اجتماعی ظهور پیدا می‌کند.

منابع

- ۱- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۷). **دیوان**، تصحیح علامه قزوینی و قاسم غنی، به‌کوشش عبدالکریم جریزه‌دار، تهران: اساطیر، چاپ ششم.
- ۲- خرمشاهی، بهاء‌الدین. (۱۳۶۸). **ذهن و زبان حافظ**، تهران: البرز، چاپ چهارم.
- ۳- ----- (۱۳۷۴). **حافظ**، تهران: طرح نو، چاپ دوم.
- ۴- رزّاز، علی‌اکبر. (۱۳۶۸). **جمع پریشان**، دو جلد، تهران: علمی، چاپ اول.
- ۵- شاملو، سعید. (۱۳۸۸). **مکتب‌ها و نظریه‌ها در روان‌شناسی شخصیت**، تهران: رشد، چاپ نهم.
- ۶- شولتز، دوان و سیدنی‌الن شولتز. (۱۳۸۵). **نظریه‌های شخصیت**، ترجمه یحیی سیدمحمدی، تهران: ویرایش، چاپ نهم.
- ۷- شولتز، دوان. (۱۳۶۶). **روان‌شناسی کمال**، ترجمه گیتی خوشدل، تهران: نشر نو، چاپ پنجم.

- ۸- ظهیری‌ناو، بیژن و دیگران. (۱۳۸۷). «بررسی تطبیقی نمودهای خودشکوفایی در مثنوی با روان‌شناسی انسان‌گرایانهٔ ابراهام‌مزلو»، گوهر گویا، سال دوم، شمارهٔ دوم، پیاپی ۷، ص ۹۱-۱۲۴.
- ۹- لاندین، رابرت ویلیام. (۱۳۷۸). نظریه‌ها و نظام‌های روان‌شناسی (تاریخ و مکتب‌های روان‌شناسی)، ترجمهٔ یحیی سیدمحمدی، تهران: ویرایش، چاپ اول.
- ۱۰- مزلو، ابراهام. (۱۳۶۶). روان‌شناسی شخصیت سالم، ترجمهٔ شیوا رویگران، تهران: هدف، چاپ اول.
- ۱۱- ----- (۱۳۷۲). انگیزش و شخصیت، ترجمهٔ احمد رضوانی، مشهد: آستان قدس رضوی، چاپ سوم.
- ۱۲- متیوس، اندرو. (۱۳۸۴). راز شاد زیستن، ترجمهٔ وحید افضل‌راد، تهران: نیریز، چاپ سی و چهارم.
- ۱۳- مطهری، مرتضی. (۱۳۷۲). انسان کامل، تهران: صدرا، چاپ هشتم.
- ۱۴- ملکیان، مصطفی. (۱۳۸۵). مشتاقی و مهجوری، تهران: نگاه معاصر، چاپ اول.
- ۱۵- نوردبی، ورنون و کالوین‌هال. (۱۳۶۹). راهنمای نظریهٔ روان‌شناسان بزرگ، ترجمهٔ احمد به پژوه و ر.پ. دولتی، تهران: رشد، چاپ اول.

